

وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى؛ خداوند ارواح را به هنگام مرگ قبض می‌کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام خواب می‌گیرد سپس ارواح کسانی که فرمان مرگشان را صادر کرده ننگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می‌گرداند تا سرآمدی معین. در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که اندیشه می‌کنند!» (زمر/۴۲)

از این آیه شریفه استفاده می‌شود که در هر یک از این دو حالت، خداوند است که آنچه شخصیت انسان‌ها به آن است را اخذ می‌کند؛ تعبیر «یُمسک» صراحت دارد در اینکه چیزی هست که خداوند آن را ننگه می‌دارد. همچنین برخی آیات شریفه، از گفتگوی خداوند یا ملائکه با چیزی که پس از مرگ باقی می‌ماند خبر می‌دهد؛ و چون بدنِ مرده، قدرت تکلم ندارد، پس باید چیز دیگری باشد که مورد خطاب قرار می‌گیرد. بنابراین از اینگونه آیات، هم اثبات می‌شود که روحی هست و هم پس از مرگ باقی است و هم انسانیت انسان به اوست. در ادامه به برخی از این آیات اشاره می‌شود:

۴- «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا؛ کسانی که فرشتگان (قبض ارواح)، روح آنها را گرفتند در حالی که به خویشتن ستم کرده بودند، به آنها گفتند: «شما در چه حالی بودید؟ (و چرا با اینکه مسلمان بودید، در صف کفار جای داشتید؟!))» گفتند: «ما در سرزمین خود، تحت فشار و مستضعف بودیم.» آنها [فرشتگان] گفتند: «مگر سرزمین خدا، پهناور نبود که مهاجرت کنید؟!» آنها (عذری نداشتند، و) جایگاهشان دوزخ است، و سرانجام بدی دارند.» (نساء/۹۷)

۵- «الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوْا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءِ بَلَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ * فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبَسَ ثَوَى الْمُنْكَبِرِينَ؛ همانها که فرشتگان (مرگ) روحشان را می‌گیرند در حالی که به خود ظلم کرده بودند! در این موقع آنها تسلیم می‌شوند (و به دروغ می‌گویند): ما کار بدی انجام نمی‌دادیم! آری، خداوند به آنچه انجام می‌دادید عالم است! * (به آنها گفته می‌شود): اکنون از درهای جهنم وارد شوید در حالی که جاودانه در آن خواهید بود! چه جای بدی است جایگاه مستکبران!» (نحل/۲۹-۲۸)

۱. پیرامون آیه فوق، توجه به دو نکته مفید خواهد بود:

اول اینکه تعبیر «فالقوا السَّلَمَ» در این آیه شریفه، تعبیر لطیف عربی است و در زبان فارسی مشابه ندارد؛ شبیه آنچه که در مورد دیگر در فارسی گفته می‌شود: «لنگ انداختند».

۶- «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أُخْرِجُوا أَنْفُسَهُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ؛ و اگر بینی هنگامی که (این) ظالمان در شداید مرگ فرو رفته‌اند، و فرشتگان دستها را گشوده، به آنان می‌گویند: «جان خود را خارج سازید! امروز در برابر دروغهایی که به خدا بستید و نسبت به آیات او تکبر ورزیدید، مجازات خوارکننده‌ای خواهید دید!» (به حال آنها تأسف خواهی خورد).» (انعام/۹۳)^۱

۷- «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأُبَشِّرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ؛ به یقین کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداوند یگانه است!» سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که: نترسید و غمگین مباشید، و بشارت باد بر شما به آن بهشتی که به شما وعده داده شده بود!» (فصلت/۳۰)^۳

این آیه شریفه نیز که دلالت بر وجود «برزخ» دارد و نیز گفتگوی انسان را پس از مرگ ذکر می‌کند، شاهد بر این است که انسان پس از مرگ باقی است، آرزو دارد، فکر می‌کند، حرف می‌زند، جواب می‌شنود؛ پس شخصیت انسان به همان چیزی است که پس از مرگ باقی است. از آیات دیگری که دلالت بر وجود و بقاء روح می‌کند، آیاتی است که دلالت بر «حیات شهداء» در عالم برزخ دارند:

۸- «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ (ای

دوم اینکه جمله‌ی «فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ؛ به ابواب دوزخ درآیید»، شاید اشاره است به اینکه انسان‌های بدکار، پس از مرگ، بی‌درنگ وارد دوزخ نمی‌شوند؛ بلکه در آستانه‌ی دوزخ می‌مانند تا در روز رستاخیز وارد دوزخ گردند. این مطلب با آیات دیگری نیز تأیید می‌شود. در روایات هم آمده است که در عالم برزخ دری از جهنم به روی آنان گشوده می‌شود تا زبانه‌های آن به آنها عرضه شود. چنانکه برای آنان که اهل بهشتند، دری از بهشت به رویشان باز می‌شود. بنابراین اگر گاهی در مورد برزخ نیز بهشت و جهنم اطلاق شده، بهشت و جهنم دیگری غیر از بهشت و جهنم ابدی است. برخی نیز گفته‌اند که تعبیر «جنتان» [دو بهشت] در آیه شریفه «وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ؛ و برای کسی که از مقام پروردگارش بترسد، دو باغ بهشتی است.» (الرحمن/۶۶)، اشاره به همین دوگونه بهشت - یکی در عالم برزخ و دیگری در عالم قیامت - است. (ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۴۱)

۱. تعبیر «أُخْرِجُوا أَنْفُسَهُمْ؛ خودتان را خارج کنید.» در این آیه شریفه نشان می‌دهد که انسانیت انسان به چیزی جز بدن اوست که می‌فرماید آن را خارج کنید.

۲. کاربرد ماضی بعید در این آیه شریفه «[کنتم توعدون]» دلالت دارد بر اینکه آیه، مربوط به زمان پس از مرگ است. زیرا می‌فرماید: «وعده داده شده بودید؛» اگر مربوط به دنیا بود، بکار بردن زمان ماضی بعید مناسبتی نداشت. این نکته در روایات نیز مورد تأکید واقع شده است. (ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۴۲)

۳. آیات دیگر در این زمینه عبارتند از: (نحل / ۳۲)، (یس/ ۲۶-۲۷)، (فجر/ ۳۰-۲۷).

پیامبر!) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. * آنها بخاطر نعمتهای فراوانی که خداوند از فضل خود به ایشان بخشیده است، خوشحالند و بخاطر کسانی که هنوز به آنها ملحق نشده‌اند [مجاهدان و شهیدان آینده]، خوشوقت‌اند (زیرا مقامات برجسته آنها را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) که نه ترسی بر آنهاست، و نه غمی خواهند داشت.» (آل عمران/۱۷۰-۱۶۹)^۲

تجرّد و بقاء روح

«مجرد» یعنی بدون لواحق و ضمایم، تنها، برهنه؛ و «تجرید» نیز به معنای جداکردن ضمایم و خصوصیات شیء است به وسیله ذهن. به عبارت دیگر، «تجرید» به معنی عریان کردن چیزی است از صفات و عوارض مادی و آن، در عقل و ذهن امکان‌پذیر است؛ و «مجردات» موجوداتی هستند که خواص و ویژگی‌های «ماده» را ندارند.^۳

موجودات مادی با خواصی شناخته می‌شوند که روشن‌ترین آنها «امتداد» است. وجودی را «مادی» می‌گوئیم که حداقل از یک طرف - طول یا عرض و یا ضخامت - «امتداد» داشته باشد. لازمه وجود مادی، امتداد داشتن و قابل تجزیه بودن است. اگر چیزی بُعد و امتداد داشت، قابل تجزیه خواهد بود. از نظر فلسفی، این تجزیه تا بی نهایت امتداد پیدا می‌کند؛ یعنی امتداد هر قدر هم کوچک باشد، تجزیه‌اش تا بی نهایت ادامه پیدا می‌کند و هیچ‌گاه با تجزیه کردن به صفر نمی‌رسد.

برعکس ماده، خاصیت «روح»، «عدم امتداد» است؛ یعنی برای روح، نصفه و نیمه‌ای نمی‌توان فرض کرد. اگر

۱. همچنین، ر.ک: (بقره/۱۵۴)

۲. ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۴۴-۴۳۹؛ پیرامون این آیه شریفه، توجه به دو نکته دیگر نیز مفید خواهد بود:

اول اینکه از محتوای آیه دوم کاملاً روشن می‌شود که منظور از «حیات شهداء» در هر دو آیه - آنگونه که برخی پنداشته‌اند (ر.ک: طبرسی، فضل بن حسن؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱، ص ۴۳۳) - «زنده بودن نامشان» نیست.

نکته دوم، پاسخ به این سؤال است که اگر دیگران نیز مانند کشته شدگان در راه خدا، در عالم برزخ دارای حیات هستند و روح همه‌ی انسانها چه کافر و چه مؤمن، چه شهید و چه غیرشهید، زنده و باقی است، حیات شهداء چه امتیازی برای آنان محسوب می‌شود که در این آیات به آن اشاره شده است؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت حیات شهداء، حیات ویژه‌ای است؛ تنها «بقاء روح» نیست که بگوئیم موجود زنده‌ای است. انسان، حیات را برای التذاد و سعادت می‌خواهد؛ اگر کسی با روح باقی در عذاب باشد، مطلوب نیست؛ خداوند در شرح حال کافران در روز قیامت می‌فرماید: «لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى؛ در آن آتش نه می‌میرد و نه زنده می‌شود!» (اعلیٰ/۱۳-۱۲) و می‌دانیم که اگر زنده نباشند عذابی را درک نمی‌کنند؛ پس منظور این است که حیات مطلوبی ندارند و آرزو دارند بمیرند: «وَتَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِيَ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُنْتُمْ؛ آنها فریاد می‌کشند: «ای مالک دوزخ! (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم)!» می‌گوید: شما در این جا ماندنی هستید!» (زخرف/۷۷). پس حیات شهداء نیز، حیات ویژه‌ای است که لازمه‌ی آن، روزی خوردن نزد خدا و شاد بودن است. (ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۴۴-۴۴۳)

۳. سجادی، سیدجعفر؛ فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا؛ ص ۴۴۱

لحظاتی در درون خود سیر کنیم و بتوانیم در خودمان تمرکز پیدا کنیم به راحتی درک می‌کنیم، وجودی که فکر می‌کند و درک می‌کند را نمی‌توان به دو نیمه تقسیم کرد؛ به تعبیر دیگر، «من» را نمی‌شود به دو نیمه کرد. من، یک «من» و بسیط است. کسی که «من» است و درک می‌کند، نمی‌تواند نیمه داشته باشد. دو نیمه درک یا دو نیمه شخصیت وجود ندارد. «من»، هستی و هویتی است که خودش را درک می‌کند و فرض وجود و عدم دارد، ولی فرض تجزیه ندارد و این خاصیت، متعلق به موجود غیرمادی است. مشخص ترین تفاوت و مرز بین وجود مادی و غیرمادی همین است که موجود مادی امتداد دارد و قابل تجزیه است، ولی موجود غیرمادی بدون امتداد و غیرقابل تجزیه است. بنابراین هنگامی که می‌گوئیم «روح»، موجودی «غیر مادی» است، اعتراف به این حقیقت است که واقعیت روح را نشناخته‌ایم و به آسانی قابل شناختن نیست و به همین دلیل آثار او نیز غیرمادی است.^۱

تجرد در قرآن

هرچند در قرآن کریم لفظ «مجرد» و مشتقات آن به معنای فلسفی که مورد بحث است استعمال نشده، اما می‌توان از برخی آیات قرآن، مجرد بودن روح را اثبات کرد.

آیه اول:

۹- «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا؛ و از تو درباره «روح» سؤال می‌کنند. بگو: «روح» از «امر» پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما داده نشده است!» (اسراء/۸۵)

از آنجا که موارد استعمال کلمه «روح» - اعم از حقیقی یا مجازی - در قرآن بسیار است، در این آیه نیز احتمالات مختلفی درباره معنای «روح» - از قبیل «ملک»، «موجودی بزرگتر از ملک»، «جبرئیل» و «روح انسان» - وجود دارد.

بنابراین، یکی از احتمالات این است که منظور از «روح» در این آیه شریفه، «روح انسان» باشد. حال باید بررسی کرد که بنابراین احتمال، منظور از «امر ربی» در آیه چیست؟

برخی گفته‌اند به این معناست که این امر مربوط به خداست و شما آن را در نمی‌یابید: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».^۲

برخی دیگر گفته‌اند عبارت «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، یک پاسخ کامل است؛ یعنی در جواب سؤال کنندگان می‌فرماید: «روح» حقیقتی است که تنها از طریق «امر خدا» به وجود می‌آید. یعنی وجودی است که متوقف بر ماده

۱. همان؛ ص ۷۵

۲. رک: طبرسی، فضل بن حسن؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ ج ۶، ص ۶۷۵

و مادیات نیست و از سنخ دیگری است که فقط با «امر الهی» موجود می‌گردد. بنابراین، طبق این احتمال، تجرد روح از نظر قرآن ثابت می‌شود.^۱

۱. رک: آیت الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۵؛ برای درک بهتر این مطلب که چگونه از تعبیر «امر ربی» در این آیه شریفه «تجرد روح» اثبات می‌شود، توجه به بیان علامه طباطبایی در ذیل همین آیه شریفه بسیار مفید و ضروری است. ایشان با بهره‌گیری بسیار فنی از روش تفسیر قرآن به قرآن در این باره می‌فرمایند: «خدای سبحان برای تبیین حقیقت روح این را نیز فرموده: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» و ظاهر این است که «من» در این آیه «بیانیه جنسیه» است [یعنی حقیقت جنس «روح» را بیان می‌کند]؛ هم چنان که در این آیات نیز اینگونه است: «يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ» (غافر/۵)، «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ» (نحل/۲)، «أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا» (شوری/۵۲)، «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (قدر/۴)؛ بنابراین، «روح» از سنخ «امر» است. آن گاه «امر» در این آیه شریفه تعریف شده است که می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ؛ امر خداوند چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: «موجود باش!»، آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود!» (یس/۸۲)؛ این آیه دو مسئله را بیان می‌کند:

۱- اول اینکه «امر» خداوند عبارت است از همان قولش که می‌فرماید: «کن»؛ که همان کلمه ایجادی است که عبارت از خود «ایجاد» است؛ و «ایجاد» هم عبارت است از وجود هر چیز، لیکن نه از هر جهت بلکه وجود هر چیز از جهت استنادش به خدای تعالی و اینکه وجودش قائم به ذات او است؛ بنابراین قول خداوند همان فعل اوست. از جمله دلایل اینکه وجود اشیاء، همان قول خداوند هستند از جهت استنادش به ذات پروردگار و با قطع نظر از اسباب و جودی دیگر، این آیه شریفه است که می‌فرماید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ؛ و امر ما جز یک بار نیست [آن هم] چون چشم به هم زدنی.» (قمر/۵۰)؛ که امر خداوند را بعد از آنکه یگانه معرفی نموده، به «چشم بر هم زدن» تشبیه نموده است که این تشبیه برای نفی تدریجی بودن است؛ و با این تشبیه دانسته می‌شود که موجودات، با وجود اینکه تدریجاً و به وسیله اسباب مادی موجود گشته و منطبق بر زمان و مکان هستند، اما جهتی دارند که آن جهت، عاری از تدریج و خارج از حیطه زمان و مکان است و از این جهت «امر»، «قول» و «کلمه» خدا شمرده شده است؛ اما از جهت تدریجی بودن و مرتبط بودن با علل و اسبابی که بر زمان و مکان منطبق هستند، «خلق خدا» است [نه «امر» او]؛ هم چنان که فرمود: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ؛ آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست.» (اعراف/۵۴). پس «امر»، عبارت است از وجود هر چیز، تنها از جهت استنادش به خدای تعالی، و «خلق»، عبارت است از وجود همان چیز از جهت استنادش به خدای تعالی با وساطت علل و اسباب. این معنا همچنین از این کلام خداوند نیز استفاده می‌شود که فرمود: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ؛ در واقع، مثل عیسی نزد خدا همچون مثل [خلقت] آدم است [که] او را از خاک آفرید سپس به او گفت: «باش» پس وجود یافت.» (آل عمران/۵۹) زیرا در این آیه نخست خلقت آدم و ارتباط آن با خاک که یکی از اسباب است را ذکر نمود و سپس همان وجود را بدون ارتباطش به چیزی با تعبیر «کن» ذکر کرد (دقت فرمائید). و نظیر آن، این قول خداوند است که می‌فرماید: «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ؛ سپس نطفه را بصورت علقه [خون بسته]، و علقه را بصورت مضغه [چیزی شبیه گوشت جویده شده]، و مضغه را بصورت استخوانهایی درآوردیم و بر استخوانها گوشت پوشاندیم؛ سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم.» (مؤمنون/۱۴) زیرا ایجاد خداوند که منسوب به خود او است و علل مادی در آن واسطه نیست را «خلق دیگر» نامیده [«أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»].

از همه آنچه که گفته شد این معنا به دست آمد که «امر» عبارت است از کلمه ایجاد آسمانی و فعل مختص به ذات او که اسباب و علل در آن واسطه نیستند و این امر به مقیاس زمان و مکان و هیچ خصیصه مادی دیگری اندازه‌گیری نمی‌شود.

۲- [دومین مسأله ای که از آیه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» (یس/۸۲) فهمیده می‌شود این است که] «امر» خداوند در هر چیز عبارت است از «ملکوت» آن چیز، - و «ملکوت»، ابلغ از «ملک» است- بنابراین برای هر موجودی، «ملکوت» و «امر» ای است؛ آن چنان که فرمود: «وَأَنْتُمْ لَا تَنظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (اعراف/۱۸۵) و نیز فرمود: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (انعام/۷۵) و نیز فرمود: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (قدر/۴).

۱۰- «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا * ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا

آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ؛ و ما انسان را از عصاره‌ای از گل آفریدیم * سپس او را نطفه‌ای در قرارگاه مطمئن [رحم] قرار دادیم. * سپس نطفه را بصورت علقه [خون بسته]، و علقه را بصورت مضغه [چیزی شبیه گوشت جویده شده]، و مضغه را بصورت استخوانهایی درآوردیم و بر استخوانها گوشت پوشاندیم سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است!» (مؤمنون/۱۴-۱۲)

آنچه در این آیه شریفه مجرد بودن «روح» را اثبات می‌کند، این عبارت است که می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ؛ سپس آن را آفرینش تازه‌ای دادیم». برای درک بهتر چگونگی دلالت این بخش از آیه شریفه بر مجرد بودن «روح»، باید به این نکته توجه کرد که اگر منظور از «آفرینش دیگر» [«خَلْقًا آخَرَ»] مرحله‌ی دیگری از خلق مادی—مانند «زندگی در دنیا»- باشد، باید می‌فرمود: «او را در دنیا متولد کردیم، تا از کودکی به پیری برسد»؛ چنانکه در برخی آیات- پس از بیان مراحل رشد جنین- فرموده است: «ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا»^۱ و یا فرموده است: «وَمِنْكُمْ مَنْ يَتَوَفَّىٰ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ»؛^۲ و نیز فرموده است: «خَلَقْنَا النُّطْفَةَ خَلْقًا آخَرَ» [به نطفه آفرینشی تازه دادیم]، بلکه پس از بیان مراحل مختلف فرموده است: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» که ضمیر آن به «انسان» بر می‌گردد. از نظر بلاغت، اقتضای این تغییر لحن و بیان این است که باید این مرحله با مراحل پیشین [که مراحل مادی خلقت انسان بود] تفاوت داشته باشد؛ زیرا این مرحله نامحسوس بوده و قابل شناخت متعارف نیست. این مرحله را مانند مراحل پیش با یک لفظ خاص نمی‌توان معرفی کرد؛ به همین دلیل، اجمالاً می‌فرماید پس از آن مراحل، آفرینش جدید دیگری به او دادیم. پس، همین اختلاف تعبیر خود شاهد است که این «خلق آخر»، از سنخ دیگر است و مادی نیست.^۳

بنابراین، از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که «امر» خدا عبارت است از کلمه ایجاد او و کلمه ایجاد او همان فعل مخصوص به او است بدون وساطت اسباب وجودی و مادی که با تاثیرات تدریجی خود در آن اثر می‌گذارند؛ این همان وجود مافوق نشأه مادی و ظرف زمان است و «روح» به حسب وجودش از همین باب است؛ یعنی از سنخ «امر» و «ملکوت» است. (ر.ک: علامه طباطبایی، سید محمد حسین؛ المیزان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱۳، ص ۱۹۸-۱۹۶)

۱. حج/۵

۲. حج/۵

۳. ر.ک: آیت الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۶؛ برای آگاهی بیشتر پیرامون دلایل عقلی تجرد روح و پاسخ به منکرین آن، رجوع کنید به: علامه طباطبایی، سید محمد حسین؛ المیزان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱، ص ۳۶۴

ساختار «نفس» انسان

«نفس» همچون هر می سه بعدی است که نقطه رأس آن نمایانگر وحدت مقام نفس می باشد که همه ابعاد آن به اجمال در آن نقطه متحد می شوند؛ چنانکه برعکس نیز از نقطه واحد رأس با همین مقام وحدتی که دارد، شؤون مختلفی پدید می آید. یعنی همه این چهره‌ها در حاق وجود نفس و در اعماق آن یکی هستند. ابعاد سه گانه نفس - که هر یک از آنان عین وجود نفس بوده و از مقام بساطت نفس متجلی می شوند - عبارتند از:

۱- علم، آگاهی، ادراک، شناخت (بینش)

۲- قدرت (کنش)

۳- انگیزه، میل، محبت (گرایش)^۱

هر یک از این سه بعد در مقام بساطت نفس - یعنی در نقطه رأس هرم - عین نفس است که وقتی به مقام تفصیل می آید، چهره‌هایی مختلف و جداگانه از آن تجلی و ظهور پیدا می کنند. «علم»، «قدرت» و «میل»، در مقام وحدت و بساطت نفس به هم می پیوندند و عین هم می شوند؛ یعنی در آنجا بیش از یک حقیقت وجود ندارد که با تعبیر «نفس» («روح» یا «روان») از آن یاد می شود؛ ولی هر چه به قاعده هرم نزدیک تر می شویم، این اجمال به تفصیل بیشتری گرایش پیدا می کند.^۲

این سه بعد نفسانی را در هر موجود ذی شعوری می شود اثبات کرد و بر همین اساس می شود گفت: صفات

۱. پیرامون بعد سوم از امیال نفسانی، توجه به چند نکته لازم است:

الف. «محبت»، کششی درونی است که در دل یک موجد با شعور، به کسی یا چیزی که با وجود او یا تمایلات و خواسته های او هماهنگی و تناسب دارد، پدید می آید. انسان، به آنچه کمال خود به شمار می آورد احساس محبت می کند. این محبت حالتی از خضوع و خشوع در برابر محبوب را به دنبال دارد و مرتبه عالی آن، نهایت خضوع، بندگی و پرستش محبوب است. (درباره تعریف،

انواع و مراتب «محبت»، ر.ک: آیت الله مصباح یزدی، محمد تقی؛ به سوی خودسازی؛ ص ۷۱-۷۸)

ب. اصیل ترین گرایش و میل فطری قرار داده شده در نفس، «حب ذات» است که سایر امیال فطری نفس - که در آینده به آنها خواهیم پرداخت - همگی از این گرایش منشعب می شوند؛ به همین دلیل، هرگاه در این بخش، بجای تعبیر «میل» یا «گرایش» سخن از «محبت» یا «حب ذات» به میان آمد، منظور، همان بعد سوم از ابعاد نفسانی است که منشأ همه امیال دیگر است، نه مصداقی خاص در عرض سایر امیال نفسانی.

ج. «حب نفس» در فلسفه و روان شناسی بار ارزشی ندارد و مقصود از آن «خودخواهی» نیست که در علم اخلاق دارای بار ارزشی منفی است. در این باره در بخش های بعد بیشتر توضیح خواهیم داد.

۲. ر.ک: آیت الله مصباح یزدی، محمد تقی؛ اخلاق در قرآن؛ ج ۲، ص ۳۳-۳۰

ذاتی هر موجود مجردی «علم»، «قدرت» و «میل» است.^۱

۴-۴- ویژگی های مهم نفس انسان

در این بخش به چهار ویژگی مهم نفس انسان که در مباحث آینده کاربرد بیشتری دارد، خواهیم پرداخت.

۱. پیوند ابعاد نفس

مهمترین نکته در تبیین ویژگی های هر نفس این است که اصولاً اگر به هر نفس صرفاً در مقام تفصیل بنگریم، ابعاد سه گانه آن، آنچنان با یکدیگر پیوند دارند که هیچ یک بدون دیگری قادر به فعالیت نیست. به عنوان مثال، «امیال»، کششها و جاذبه هائی هستند که کم و بیش با «ادراک و آگاهی» در هم آمیخته اند و پیوسته به چیزهائی تعلق می گیرند که به نحوی، هرچند ضعیف، برای انسان شناخته شده باشند؛ این، علم و آگاهی و ادراک است که به تمایلات فطری جهت می دهد و موجب خیزش، بیداری، رشد، باروری و شکوفائی آنها خواهد شد. چنانکه از سوی دیگر، این امیال اصلی و فرعی، در واقع کانال حرکتها، تلاشها و کوششهای انسان هستند که به نوبه خود، مظاهر بُعد نفسانی «قدرت» خواهند بود. بنابراین، به خوبی روشن است که دو بعد نفسانی «علم» و «قدرت»، نسبت به سومین بعد نفس، یعنی «میل»، در تجلی و ظهور آن، در جهت دهی و هدایت آن، در خیزش و بیداری آن، در رشد و شکوفائی آن، در تکثیر فروع و شاخ و برگهای آن، چه تأثیر چشمگیری دارند؛ تا آنجا که بدون «علم» و «قدرت»، هیچگاه «میل»، نمی توانست از این رشد و شکوفائی و باروری عظیم برخوردار باشد.^۲

این تأثیر و تأثر، دقیقاً نسبت به ابعاد دیگر نفس - یعنی بعد «علم» و «قدرت»- نیز وجود دارد و هر یک از این دو نیز در رشد و شکوفائی و تفصیل و فروع خود، متأثر از دو بعد دیگر نفس خواهند بود.

به عبارت دیگر، این سه عامل با همکاری یکدیگر، زمینه استفاده انسان از «اختیار» را فراهم کرده و او را وادار به حرکت می کنند.

اگر انسان را به ماشینی تشبیه کنیم، «میل» در واقع عامل اصلی حرکت، یعنی به منزله ی «موتور» است که انرژی لازم را برای حرکت تولید می کند. «علم و آگاهی»، «چراغی» است که راه را روشن می کند و مسیر حرکت را مشخص می سازد و «قدرت» به منزله سایر ابزار آن مانند چرخ و دیگر چیزهاست که حرکت بوسیله آنها انجام می شود؛ یعنی ابزاری که انرژی را می گیرند و به مصرف می رسانند.^۳

۱. ر.ک: همان؛ ص ۳۳-۳۰

۲. ر.ک: همان؛ ص ۳۷-۳۶

۳. ر.ک: آیت الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن؛ ج ۳-۱، ص ۴۲۰

۲. حرکت ذاتی نفس

پیش از این بیان شد که مقصود از «روح» انسان - هم در قرآن و هم در روایات - همان «نفس» انسانی - به معنای فلسفی و روان شناختی آن - است. همچنین ظاهر برخی روایات دلالت دارد بر اینکه «روح» از «ریح» [به معنی «باد»] مشتق شده است و «روح» نیز همانند «ریح»، متحرک است؛ مانند این روایت که امام صادق (ع) می‌فرماید:

«إِنَّ الرُّوحَ مُتَحَرِّكٌ كَالرَّيْحِ وَإِنَّمَا سُمِّيَ رُوحاً لِأَنَّهُ اشْتَقَّ اسْمَهُ مِنَ الرَّيْحِ وَإِنَّمَا أُخْرِجَهُ عَنِ لَفْظِهِ الرَّيْحِ لِأَنَّ الْأَرْوَاحَ مُجَانِسَةً لِلرَّيْحِ؛ «روح» مانند «باد» متحرک است و به این دلیل آن را «روح» می‌نامند که نامش از «ریح» (باد) مشتق شده است و چون «أرواح» همجنس «باد» باشند، «روح» را از لفظ «ریح» بیرون آورد.»^۱

شاید بتوان گفت منظور این نوع روایات، یک بحث لغوی صرف نباشد، بلکه مقصود، توجه دادن به این نکته نیز باشد که «نفس» - یعنی همان «روح» انسانی - همانند «باد» از یک حالت تحرک و وزش و صعود و هبوط برخوردار است و اصولاً حقیقت روح، همانند حقیقت باد، چیزی جز حرکت و تحوّل نیست و «حرکت»، ذاتی «نفس» انسانی است.

روح انسان، دارای حرکتی «فطری» و «تکوینی» به سوی خداوند است:

۱۱- «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ ائْتِكِ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛ ای انسان محققاً تو به سوی

پروردگارت سیر و تلاش می‌کنی پس او را ملاقات خواهی کرد.» (انشقاق/۶)

طبق این آیه شریفه، حقیقت وجود نفس و روان انسان، کدح و تلاش و پویش است و انسان موظف است به این «حرکت»، «جهت» داده و در مسیر صحیح هدایت کند. به عبارت دیگر، اصل حرکت و تلاش و سیر به سوی ربّ، امری قطعی و جبری است و انسان بخواهد یا نخواهد، قیامت را درک می‌کند و به ملاقات ربّش نائل می‌آید، اما جهت دهی این حرکت جبری، امری است اختیاری.^۲

البته حرکت فطری نفس به سوی خداوند امری یک سویه نیست، بلکه انجذابی نیز از سوی خداوند وجود دارد که انسان را به طرف خود سیر می‌دهد که هرچند در آغاز، کاملاً روشن و آگاهانه نیست، ولی با تکامل نفس، تدریجاً به صورتی آگاهانه برای خود انسان روشن و آشکار می‌شود.^۳

۳. قابلیت تکاملی «نفس»

از ویژگی‌های مهم روح انسان، که نتیجه طبیعی حرکت ذاتی آن است، قدرت صعود و سقوط آن است. روح انسان

۱. کلینی، محمد بن یعقوب؛ *الکافی*؛ ج ۱، ص ۱۳۳

۲. ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، *محمدتقی؛ اخلاق در قرآن*؛ ج ۲، ص ۳۵-۳۳

۳. ر.ک: همان؛ ص ۳۵؛ برای آگاهی بیشتر در این باره رجوع کنید به بحث «علم حضوری»، در فصل دوم این کتاب.

همچون دانه گیاهی است که در ابتدای رویش، به صورت جوانه‌ای نازک و ظریف است و به تدریج همین جوانه نازک به درخت تنومندی تبدیل می‌شود. بنابراین، خود روح - با آنکه حقیقتی بسیط است و دارای اجزائی نیست و چیزی هم از خارج به او ملحق نمی‌شود که موجب چاق و قوی شدن او شود، اما - قابل رشد و نمو است. ویژگی روح الهی این است که خود، از درون رشد می‌کند. البته فعالیت‌های بدنی نیز به رشد او کمک می‌کنند، ولی کمک آنها صرفاً جنبه اعدادی دارد. البته همه فعالیت‌های بدن موجب کمال روح نمی‌شود، بلکه برخی از فعالیت‌های بدن، موجب ضعف و انحطاط روح می‌شود. در واقع، باید بپذیریم که این موجود می‌تواند در دو جهت حرکت داشته باشد:

۱. حرکت به سوی ارتقاء، صعود، خدا و اعلی‌علین.

۲. حرکت به سوی انحطاط، تنزل، سقوط و دوزخ:

۱۲- «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ؛ سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگرداندیم.» (تین/۵)

و این در حالی است که صعود او به طرف بالا یا سقوط او به طرف پایین حد و نهایی ندارد. اگر بخواهیم چگونگی سیر انسان را با نمودار ترسیم کنیم، محل تقاطع محور «X» و «Y»، یعنی نقطه «O»، محل توقف و رکود انسان، محور «Y» نمایان‌گر سیر طولی او تا بی‌نهایت و محور «X» نیز نشان‌دهنده سیر عرضی او تا بی‌نهایت است و همین‌طور «X» و «Y» های منفی بر روی محور، نمایان‌گر سیر منفی و سقوط او تا بی‌نهایت است. از آنجا که ارتقای صعودی انسان به سمت خداست، کمال او نیز بی‌نهایت است؛ او بطور خلاصه، می‌تواند تا «مقعد صدق» پیش برود:

۱۳- «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ * فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ؛ یقیناً پرهیزگاران در

باغها و نه‌های بهشتی جای دارند * در جایگاه صدق نزد خداوند مالک مقتدر!» (قمر/۵۵-۵۴)

یعنی قدرت صعود انسان تا حدی است که تصور آن برای خود او هم ممکن نیست و فقط اولیاء کامل خدا و کسانی که به مراحل از این مقامات رسیده‌اند، می‌توانند تا حدی آن را درک کنند.

بنابراین، انسان با رفتارهای خود می‌تواند تا بی‌نهایت صعود یا سقوط کند؛ لذا در روز قیامت، کفار آرزو می‌کنند

که کاش «خاک» بودند؛ یعنی موجوداتی تکامل‌پذیر و انحطاط‌پذیر نبودند که به آن سرنوشت شوم مبتلا شوند:

۱۴- «وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا؛ کافر می‌گوید: «ای کاش خاک بودم (و گرفتار عذاب

نمی‌شدم)» (نبأ/۴۰)

۱. پیرامون «کمال» انسان، در ادامه و در بخش مربوط به بررسی «میل کمال طلبی»، به تفصیل سخن خواهیم گفت.

اگر انسانی در نقطه صفر بماند و به همان صورت خاک باقی باشد، حداقل تنزل نمی‌کند و به دره سقوط سرایشب نمی‌شود؛ اما معمولاً اینگونه نیست که انسان بعد از خلقت هم در نقطه صفر باقی بماند، بلکه ویژگی انسان این است که اگر تکامل پیدا نکند، سقوط می‌کند و پست‌تر از آن می‌شود که در ابتدا بوده است. انسان موجودی ذاتاً متحرک است که گاهی حرکت او صعودی و گاهی نزولی است؛ اگر حرکت صعودی نکند، حرکت نزولی خواهد داشت.^۱

۴. اختیار نفس

«اختیار» از مهمترین ویژگی‌های نفس انسان و همچنین از مهمترین مبانی روان‌شناسی اسلامی است که پذیرش یا عدم پذیرش آن، تأثیر شگرفی در تربیت انسان خواهد داشت. اگر نوعی از جبرگرایی در انسان وجود داشته باشد و او معتقد شود در کارهایش اختیاری از خود ندارد و محکوم عوامل جبری بیرونی است، طبعاً در تلاش‌هایش سست شده و احساس مسئولیت از وی سلب خواهد شد. معمولاً، انسانهایی که تنبل هستند و نمی‌خواهند خود را به زحمت بیندازند، فعالیت کنند و با نفس یا دشمن خارجی به مبارزه برخیزند، یک نوع گرایش جبری پیدا می‌کنند و اگر از ایشان سؤال شود که چرا خود را تزکیه نمی‌کنید؟ در پاسخ سعی می‌کنند رفتار خویش را به یک عامل جبری نسبت دهند و مثلاً می‌گویند این مسئله ارثی است؛ پدر من چنین بوده، من هم چنین شده‌ام؛ یا می‌گویند محیط، من را این چنین تربیت کرده است و من تقصیری ندارم؛ و یا اگر فردی معتقد و متدین باشد، دست به دامن فلسفه و عرفان شده و می‌گوید کارها همه به دست خداست و ما کاره‌ای نیستیم؛ و یا قضا و قدر را بهانه می‌کند و می‌گوید ما چه بخواهیم چه نخواهیم، کار بکنیم یا نکنیم، آنچه که باید بشود، می‌شود و مقولاتی دیگر از این قبیل. در حقیقت ریشه روانی این پاسخ‌ها، در تنبلی و راحت‌طلبی انسان است و اگرچه در مواردی مطالب حقی را مطرح کند ولی نتایج باطل از آنها می‌گیرد.

افرادی که سروکاری با دین ندارند، به یک سری عوامل مادی نظیر قانون وراثت، جبر محیط، جبر تاریخ و... تمسک می‌جویند؛ ولی در حقیقت، همه اینها بهانه‌هایی است که خود را به وسیله آن تبرئه می‌کنند. چون انسان مایل نیست در پیشگاه وجدان خود و یا حداقل در نزد دیگران گنهکار باشد، از این رو با آوردن این بهانه‌ها سعی دارد از خود سلب مسئولیت کرده و گناه خویش به عهده دیگران (پدر، مادر، استاد، محیط، تاریخ و...) بیندازد.

چنانکه برای بعضی از مؤمنین و متدینین نیز که تعالیم اسلام را درست نمی‌شناسند و حقیقت آن را درک نمی‌کنند، در فهمیدن معنی قضا و قدر و یا مفهوم توحید افعالی و... خرافات و انحرافات پیدا می‌شود. برخی از این

۱. ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ پیش‌نیازهای مدیریت اسلامی؛ ص ۱۷۲ - ۱۷۰

افراد، گرایش صوفی مآبانه پیدا نموده و از این رهگذر نسبت به وضع جامعه و مسائل اجتماعی از خود سلب مسئولیت می‌کنند و به بهانه اینکه آنچه اتفاق می‌افتد، کار خداست و خواه ناخواه باید انجام شود، از زیر بار سنگین تکالیف اجتماعی شانه خالی می‌کنند. بنابراین، این کج‌اندیشی‌ها و افکار غلط، خواه در بعد مادی یا الهی، اینگونه در اعمال و رفتار انسان، تأثیر چشمگیر دارد.

قرآن کریم بدون آنکه تأثیر عوامل نامبرده را نفی یا فاعلیت الهی را انکار کند، مسئولیت کار انسان را به عهده خود او می‌گذارد. فاعلیت حقیقی و تأثیر استقلال را منحصر در خداوند می‌داند، ولی هیچ‌گاه این سخن به معنای سلب تأثیر از فاعلها و علل قریبه نیست؛ و نیز در این جهان، عواملی نظیر وراثت، محیط، شیر، خوراک و... هستند که در افعال انسان تأثیر می‌گذارند، ولی بیش اسلامی با قبول تأثیر همه عوامل نامبرده، بر روی اراده و اختیار خود انسان به عنوان مهمترین عامل، بسیار تکیه و تأکید می‌کند؛ یعنی این عوامل، علل تامه فعل نیستند و صرفاً مقتضیاتی برای آن به شمار می‌روند و از این میان، چون آنچه کار را تعیین می‌بخشد و به انجام می‌رساند، «اراده انسان» است، هر اندازه که انسان اراده و اختیار دارد، به همان اندازه مسئول است. عوامل فوق هیچ‌گاه اختیار را از انسان سلب نمی‌کنند و نمی‌توانند بهانه ارتکاب گناه و کجروی انسان شمرده شوند؛ چراکه در هیچ یک از شرائط فوق، جبری وجود ندارد و انسان مختار است. توجه به این حقیقت بهانه‌ها را از دست انسان می‌گیرد، احساس مسئولیت را در وی زنده می‌کند، او را تلاشگر و فعال بار می‌آورد و از نقطه نظر تربیت اهمیت فراوان دارد. جهان بینی‌ها و ایدئولوژی‌هایی که گرایش جبری در ذهن پیروان خود القاء می‌کنند، از این رهگذر، انسانهایی بی‌تفاوت، غیرمسئول، خودخواه، از خودراضی و بهانه‌گیر بار می‌آورند؛ انسانهایی که نه تنها همیشه مرتکب گناهان و اشتباهات می‌شوند، بلکه پیوسته نیز سعی دارند گناهان و اشتباهات خود را بر عهده دیگران بیندازند و یا به عوامل دیگری مانند محیط، تاریخ، جامعه و... نسبت دهند.^۱

حال باید به این سؤال پاسخ داد که منظور از «اختیار» در بحث حاضر که ملاک تکلیف ماست و موجب برتری انسان بر سایر موجودات می‌شود، چه اختیاری است؟

در پاسخ به این سؤال باید به این نکته توجه کرد که آنچه موجب ارزش انسان می‌گردد این است که کارهای وی گزیده‌ی یک راه از چند راه است. در درون انسان، گرایش‌های مختلفی وجود دارد که معمولاً در مقام عمل با هم تراحم می‌یابند شبیه نیروهای مختلفی که از جهات مختلف در یک جسم اثر می‌کنند؛ جاذبه‌ای آن را به راست می‌کشاند و جاذبه‌ی دیگر به چپ. همچون آهنی که میان دو آهن ربا قرار گرفته باشد. در طبیعت، هنگامی که

۱. ر.ک: آیت‌الله مصباح یزدی، محمدتقی؛ اخلاق در قرآن؛ ج ۱، ص ۲۸-۲۵